

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

داکتر عباس آزادیان



درآمدی بر شکنجه

بخش هشتم

نگاهی به خاطرات زندانیان سیاسی در ایران

در قسمت قبل، به اساس خاطرات منتشر شده در فصلنامه نقطه، شماره ۶، سال دوم، تابستان ۱۳۷۵، جنبه‌هایی از فشارهای فیزیکی و روانی که بر زندانیان سیاسی در بند رژیم جمهوری اسلامی وارد آمده بود را بررسی کردیم. در این قسمت براساس خاطرات فوق‌الذکر، به روشهای مقابله زندانیان و عواقب روحی و روانی این فشارها می‌پردازیم.

روشهای مقابله با شکنجه‌گران

هر لحظه از دنیای زندانی سیاسی می‌تواند سرشار از درد و رنج باشد، یا شکنجه فیزیکی و یا روانی. یا در انزوای سلول انفرادی و یا در انزوای جمع و بند. نه تنها درد و رنج فشار فیزیکی و روحی که دلتنگی، اضطراب، نامعلوم بودن آینده، درهم شکستن آرزوها و امیدها، ویران شدن ارزشهای اجتماعی و انسانی و مگر توان انسان تا چه حد می‌باشد؟ تا چه حد می‌توان در تنهایی به سر برد؟ تا چه حد می‌توان حرفی در دل داشت و حرفی دیگر بر زبان؟ تا چه حد می‌توان نامعلومی فردا و فرداها را تحمل کرد؟ آذر نسیم می‌نویسد:

"چشم‌هایت را که با چشم‌بند می‌بندند، قلبت چنان فشرده می‌شود که حس می‌کنی انگار دریچه‌هایش با تنگ‌ترین گره‌ها، بسته شده است." و بستن چشم ساده‌ترین شکنجه و معمولاً اولین آن می‌باشد. شکنجه‌ای که همانگونه که قبلاً گفتیم از قبل از دستگیری شروع می‌شود، در جریان دستگیری و بازجویی به اوج خود می‌رسد ولی در اینجا پایان نمی‌گیرد و حتی بعد از گرفتن حکم و حتی بعد از آزادی هم ادامه می‌یابد.

چه چیز در فضائی چنین سرشار از فشار، درد، و ناامیدی "انسان" را زنده نگاه می‌دارد؟ بهانه‌ها گاه بسیار ساده‌اند! آنر نسیم می‌نویسد: "بر سر پنجه پاهایت می‌ایستی به تقلا، که گوشه‌ای گرچه کوچک از آبی آسمان را ببینی. و تکه ابری سفید را که بتوانی برش بنشینی و از این دخمه تنگ و بسته درگذری." هر چیزی، هر چیز کوچک و خردی، هر بهانه‌ای، هر بهانه ساده و گنگی که بتواند لحظه‌ای، حتی لحظه ناچیزی زندانی را از آن محیط تنگ و التهاب‌آور بیرون بیاورد غنیمت است.

آنر نسیم شرح می‌دهد که چگونه هنر زندانی با ترسیم آن لحظه، آن دزدیده نگاه کردن بر آسمان و سپس ثبت آن لحظه بر "سنگی، سکه‌ای، هسته خرما، شعری، نقشی... زاده می‌شود." او می‌نویسد: "وقتی در فضای تیره و دلگیر زندان، رنگ‌ها را چنان شاد و زنده به کار می‌گیری که حس زندگی را بسان خنکای چشمه‌ساری در جانت می‌لغزاند..."

مگر هنر چیست؟ مگر هنر به جز پیوند زدن برشی از زمان و مکان است که با حس ضبط می‌شود و به مدد عاطفه و خیال به صورت اثری متبلور می‌شود. که گذشته و حال و آینده را پیوند می‌زند؟ و مجالی و روزنه‌ای برای تنفس ایجاد می‌کند؟ بدینسان است که زندانیان "شیشه‌های خالی و کوچک قطره چشم را جمع‌آوری می‌کنند؛ گل‌هایی را که به هنگام رفتن به ملاقات و یا بهداری... دزدانه از محوطه زندان چیده، درون آن می‌نهند و سپس از موهای کوتاه شده زندانی دیگری قلم‌مویی می‌سازند و بر مقوای بسته‌بندی لباس زیرهای فروشگاه زندانی شروع به نقاشی می‌کنند" و بدین سان: "زندانی تنگناها را درمی‌نوردد و به فضاهاى تازه بال می‌گشاید."

به عبارت دیگر برای مدتی، لحظه‌ای شاید، از فضای گنگ و گرفته و دردآور زندان می‌گریزد تا توان تازه‌ای بیابد. تا روح و جسمش خود را آماده دور تازه‌ای از شلاق‌ها و انفرادی‌ها و باورزدائی‌ها کند. در چنین فضائی است که هر کار کوچک و خردی معنا و مفهومی دیگر می‌یابد.

گل‌دوزی کردن، از هسته شفتالو و یا آلبالو چیزی ساختن، قاب عکسی و یا هر چیزی و یا از استخوان آبگوست و شمعی در حال سوختن. در چنین زمانه تیره‌ای است که "سنجاق سری و یا سنجاق قفلی می‌تواند به وسیله کار با ارزشی بدل شود" و پیام عشق، رنج، امید و مقاومت بر تکه مقوائی، پارچه‌ای، سنگ پاره‌ای شکل می‌گیرد. این شعر شاملو را بارها و بارها زمزمه کرده‌ام، سالها است که آن را حفظ بوده‌ام ولی اکنون که این سطور را می‌نویسم برابم معنی دیگری می‌گیرد. و مگر نه این است که برای مرتضی کیوان شعری سروده شده است که در زندانهای شاه مقاومت کرد و کشته شد؟

به خاطر آرزوی يك لحظه من که پیش تو باشم

به خاطر دست‌های کوچک در دست‌های بزرگ من

و لب‌های بزرگ من

بر گونه‌های بی‌گناه تو

...

به خاطر يك سرود

به خاطر يك قصه در سردترین شبها تاریک‌ترین شبها

به خاطر عروسک‌های تو، نه به خاطر انسان‌های بزرگ

به خاطر سنگفرشی که مرا به تو می‌رساند

نه به خاطر شاهراههای دور دست

به خاطر ناودان وقتی که می‌بارد

به خاطر کندوها و زنبورهای کوچک

به خاطر جار بلند ابر در آسمان بزرگ آرام

این شعر همانقدر که در شرح چرائی مبارزه انسان‌ها می‌باشد، می‌تواند در شرح علل زنده ماندن و تسلیم نشدن زندانیان باشد. زنده ماندن و تسلیم نشدن حتی اگر در درون و در برابر فشار اعتقادی و در مقابل جو فشار و خفقان باشد. در چنین فضائی که حکومت، حکومت نفرت است و عشق کلام ممنوع، زندانی که امکان ابراز صریح دوستت دارم را ندارد وادار می‌شود که "شب‌های بیداری که سر انگشتانی متورم سوزنی را مدام بر پارچه‌ای می‌دواند" این کلام امیدبخش و هستی‌آور را ابراز کند. در چنین فضائی نگاهی، خنده‌ای و دست نوازشگری بدل به دلیلی می‌شود که امکان ادامه دوباره را فراهم می‌کند.

روش دیگری که زندانیان به کار می‌برند خنده و شوخ طبعی است و بهانه چندان هم برای این لازم نیست. آنر نسیم می‌نویسد: "و آنگاه که دل‌ها از داغ یاران گدازه‌ایست شادی می‌خنداند. هنرمند شوخ طبعی‌اش بازیگری حرفه‌ئی را می‌ماند که با بدیع‌ترین لحظات تو را از خنده از جای بجناباند. همه چیز را به شوخی می‌گیرد. شکنجه را، ترس را، خشونت را و... با هنرنمایی‌هایش درد را می‌خندیم..."

ف. آزاد مثالی از این خندیدن به هر چیز بی‌اهمیت می‌آورد. او در نوشته‌اش که بیان وضعیت مادرانیست که با کودکان خردسالشان در بند زندگی می‌کنند می‌نویسد:

"بعضی از اوقات چیزهای خنده‌داری پیش می‌آمد. در اتاق، سطل خالی پنیری داشتیم (برای پنیر صبحانه) که روی آن عکس گوساله‌ای بود. زندانیان به این سطل، اصطلاحاً گوساله می‌گفتند و به جای چهارپایه از آن استفاده می‌کردند. سطل بزرگتری هم داشتیم که به آن گاو می‌گفتند. بچه‌های کوچک این دو تا سطل را به اسم گاو و گوساله می‌شناختند. روزی سحر (یکی از کودکان بند) در برنامه‌ی کودک تلویزیون گاو دید، طبق معمول سؤال کرد این چیه؟ یکی از دوستان گفت گاو، سحر به شدت خنده‌اش گرفت و گفت نه. و رفت سطل را آورد و گفت گاو اینه! همه خندیدند و او تا مدتی سر حرفش بود."

این کودکان در ضمن آنکه تحت فشار شدید بودند شاهد رنج و درد بزرگترها بودند و از امکاناتی که هر کودکی برای رشد روحی و جسمی سالم لازم دارد محروم بودند، گاه‌گاه منبع شادی زندانیان بودند: درچه‌ای به زندگی و به امید. ف. آزاد می‌نویسد: "صدای خنده‌شان نشان زندگی بود و شادی‌آفرین... با آنها که بودی دنیای دیگری داشتی، پاک و صمیمی، خنده‌های کودکان‌شان فضا را پر از سرود و شادی می‌کرد و تو از زندان دور می‌شدی."

راه دیگری که زندانیان را از زندان دور می‌کرد امید و شعار بود. امید به اینکه حتی اگر آنها رنج می‌برند بالاخره زور و تجاوز به حقوق دیگران، همیشگی نخواهد بود. به یاد دارم که نویسنده‌ای نوشته بود که هیچ بذری در مزرعه تاریخ بی‌ثمر نخواهد ماند. ماریا م. می‌نویسد: "با هر ضربه کابل، تازه می‌فهمیدم که یکی از بیشمار انسان‌هایی هستم که در کوره مبارزه جان فدا کرده و با اراده آهنین برای برقراری حکومتی مبتنی بر عدل مبارزه کرده و دم برنیاورده است. این اندیشه و ایمان در تمامی لحظات و حتی در زمانی که شکنجه می‌شدم همراه بود. همچون مردم داشتم فولاد شدن را تجربه می‌کردم تا روزی بر سندان این نامردمان فرود آئیم."

در همین راستا زندانی ممکن است زندانبان را کم‌ارزش و یا بی‌ارزش جلوه دهد تا نوعی برتری روحی و روانی بر او پیدا کند، هر چند که این تنها در ذهن خود او باشد. مثلاً همین نویسنده می‌نویسد: "...اغلب نگهبان‌ها از قماش

همین زن و از عقب افتاده‌ترین افراد جامعه هستند." تلاش در توضیح منطقی و عقلانی شکست‌ها هم نقشی از این گونه به عهده داشت. ف. آزاد می‌نویسد:

"هر چه در کوران زندگی اجتماعی بیشتر آبدیده شده بودی، هر چه پالایش یافته‌تر و با خود یگانگی بودی، مقاومت بیشتر و سخت بنیادتر بود." حاصل این برداشت‌ها این است که اگر هیچ مقاومتی به هدر نخواهد رفت، اگر ایستادن در برابر شکنجه‌گر جزئی است از مبارزه بزرگ انسانی در راه آزادی و در راه جامعه‌ای انسانی، و اگر شکنجه‌گر تو موجود حقیر و عقب‌مانده‌ای بیش نیست و اگر آنها که وا دادند به اندازه کافی آبدیده نبودند، پس وظیفه من است که مقاومت کنم. منی که در جهت تاریخ حرکت می‌کنم، منی که به بخش پیشرو جامعه تعلق دارم، منی که آبدیده‌ام، هدف من انتقاد از این نوشته‌ها نیست و تنها درصدد آنم که نشان بدهم چه روندهای فکری به زندگی زندانیان که شدیدترین فشارها را متحمل می‌شدند و می‌شوند معنا می‌بخشد. از خاطر نبریم نوشته فرج سرکوهی را که نوشت:

"۵ دقیقه زندانی در جمهوری اسلامی بودن بدتر از ۸ سال زندانی بودن در زمان شاه می‌باشد."

به طور خلاصه آنچه درباره بازماندگان اردوگاه‌های مرگ نازیها گفتیم درباره زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی صادق است (لطفاً به قسمت چهارم رجوع کنید.) زندانیان سیاسی برای جلوگیری و احتراز از بی‌تفاوتی حسی و عاطفی در مقابل محیط به هر رفتار و واکنش روانی و فکری دست می‌زنند. این رفتارها مانع از تلاشی روحی زندانی می‌شود که میان زنده ماندن از یک طرف و به نوعی آزادی روحی را حفظ کردن از طرف دیگر، علی‌رغم شکست سازمانی و عقیدتی سرگردان مانده است. روشهای زندانیان برای مقابله با ناامیدی مطلق متفاوت است.

یکی از هر بهانه کوچکی برای لذت بردن استفاده می‌کند. برشی کوچک از غروب خورشید، کورسوی ستاره‌ای یا بوی عطر گلی. دیگری به نگاهی دزدانه به رفیقی اکتفاء می‌کند و یا با قهقهه بی‌معنایی به دردها می‌خندد، فرد دیگری دست به عقلانی کردن تجربه می‌زند و برای خود توضیح منطقی، فلسفی و اجتماعی می‌سازد. دختری که مورد تجاوز قرار گرفته می‌خواهد زنده بماند تا روزی خاطرات خود را بنویسد و به گوش جهانیان برساند که بر او چه گذشته است. این روشها، علی‌رغم گوناگونی‌شان، تنها یک هدف را دنبال می‌کنند: محیط درد و رنج و فشار مدام جسمی و روحی را کمی انسانی‌تر کردن.

عواقب روحی و روانی

مسلمانان متعجب نخواهند شد اگر گفته شود که عوارض روحی و روانی مشاهده و گزارش شده در زندانهای جمهوری اسلامی تفاوت فاحشی با عواقب روحی و روانی در میان زندان دوره جنگ، بازماندگان اردوگاه‌های مرگ نازیها و زندان سیاسی و غیرسیاسی رژیم‌های دیکتاتوری دیگر ندارد. اجازه بدهید به خاطره‌ها بپردازیم. ف. آزاد در خاطراتش می‌نویسد:

"اضطراب مانع لذت بردن بود... ذهنم جمع و جور نمی‌شد. تب داشتم. انگار کابوس می‌دیدم... در خواب و بیداری بودم که برای بازجویی احضارم کردند." عصبیت ناشی از بلا تکلیفی، از ندانستن از اینکه کی دوباره برای کتک زدن صداقت خواهند کرد. اضطراب ناشی از اینکه چقدر می‌دانند و چقدر نمی‌دانند. مسعود فرزند می‌نویسد:

"در هنگام پخش مصاحبه‌ها بچه‌های سلول از شدت عصبیت می‌لرزیدند همه مضطرب بودند." ف. آزاد در مورد کودکان زندان می‌نویسد:

"شرایط سخت و غیرطبیعی زندان تقریباً اغلب کودکان را عصبی و ناآرام کرده بود."

در چند قسمت اول این سری مقالات به بررسی واکنش‌های روحی در برابر وقایع دشوار و غیرقابل تحمل پرداختیم و نشان دادیم که ناراحتی‌های اضطرابی جای برجسته‌ای را به خود تخصیص می‌دهند. درصد بالایی از

شکنجه‌شدگان در زمان زندانی بودن و یا بعد از آن به بیماری‌های اضطرابی و به خصوص به "اختلال اضطرابی پس از سانحه" دچار می‌شوند. به غیر از اضطراب و عصبیت، تعداد زیادی از زندانیان دچار افسردگی می‌شدند. مسعود فرزند ابتداء به شرح نوعی از شکنجه روحی برای درهم شکستن زندانیان که "قیامت" نامیده می‌شد می‌پردازد. در این شکنجه حاجی داود تابوت‌هایی را در يك سالن بزرگ قرار داده بود و زندانی را با تمام وسایلش در تابوت می‌گذاشت و او را مجبور می‌کرد با چشم بسته ساعتها و یا روزها در تابوت دراز بکشد. و زندانیان حق جنب خوردن و خاراندن خود را هم نداشتند و باید خاموش و آرام در تابوت کز می‌کردند. او می‌نویسد:

"زندانیان که از قیامت به داخل بند برمی‌گشتند، همگی رنجور، و افسرده و پریشان بودند. به همه، حتی رفقای خودشان بی اعتماد و مشکوک شده بودند. با هیچکس حرف نمی‌زدند و ساعتها در گوشه‌ای کز می‌کردند و در بحر تفکر و خیال فرو می‌رفتند.... شب‌ها کابوس می‌دیدند و با فریاد از خواب می‌پریدند."

هرمز متقی به شرح سال ۱۳۶۲ می‌پردازد و می‌نویسد:

"...انزوای مطلق در حالی که در میان جمع زندگی می‌کنی و سکوت اجباری در حالی که خناق صرف در گلویت غوغا می‌کند... مانند سرمازدگان در خود فرو رفته بودیم... و بدن هایمان چنان سرد و منجمد که می‌ترسیدیم به حرکتی این جسم شکستنی از هم فرو بپاشد. به نوعی زندگی نباتی محکوم شده بودیم. هیچ چشم‌اندازی در پیش رو نبود."

و هنگامی که فشارهای جسمی و روحی از حد معینی می‌گذرد و تعادل نیروها علیه نیروهای که سلامت روحی را پاسداری می‌کنند به هم می‌خورد، چند راه بیشتر در مقابل انسان نیست: دیوانگی، خودکشی و یا تسلیم شدن و شاید بی‌تفاوتی محض.

هرمز متقی می‌نویسد:

"خاطره من از آن سالها... قطعات مجزای عکس‌هایی است که در سکون برای ابد قاب گرفته شده‌اند. تصویر بعدی در آن بهار، لوله آبی است که به سیفون مستراح وصل می‌شود و يك متر تا زمین فاصله دارد و جوانی خود را از این فاصله با بستن پاهایش به تنه‌اش و کوتاه کردن قدش دار زده است و دمپایی‌هایش کمی آنطرفتر کنار هم..."

آذر نسیم می‌نویسد:

"دختری بود که وقتی زیر شلاق احساس کرد دیگر نمی‌تواند بکشد، با چادر مشکی خود را کشت. او ۲۴ سال بیشتر نداشت. خیلی‌ها در آن روزها اقدام به خودکشی کردند، بعضا ناموفق. بسیاری هم روانی شدند."

ماریام می‌نویسد

: "در این زندان، چند مورد تجاوز وجود داشته و در يك مورد هم منجر به خودکشی يك دختر شده." مسعود فرزند به شرح حال دختری می‌پردازد که یکسال تمام را در "قیامت" گذرانده بود و دچار اختلال روانی شده بود:

"بچه‌ها باور کنید من دیگه نمی‌تونم. به خدا شرایط اونجا "قیامت" خیلی سخته (و باز می‌خندید) شما همه‌تون دروغ می‌گین (فحش می‌داد) شما که هنوز "سر موضع" هستین دروغ می‌گین. سرم کلاه گذاشتین و این بلا رو سرم آوردین (دوباره خودش را باز می‌یافت) بی‌عرضه‌ها، پاشین دفاع کنین، می‌ترسین؟ آره همه‌تون می‌ترسید (دوباره می‌گریست) فکر می‌کنید دیوونه شده‌ام؟ نه، من همه شما را دوست دارم. منو ببخشین!"

و عده‌ای تن به تسلیم می‌دادند. توان انسان حدی دارد، و عده‌ای برای اجتناب از آینده‌ای بدتر تسلیم می‌شدند. هرمز متقی می‌نویسد:

"از سوی دیگر "عقب نشینی" در زندان همان معنای متعارف را نداشت. گاهی به معنای دیوانه شدن یا جاسوسی کردن بود. پذیرفتن را نپذیرفتن چیزی که به هر حال خوشایند نبود (مصاحبه ویدیویی و انزجارنامه) برای هر پرهیز از وضع و آینده‌ای بدتر (مثل شکستن حد دوام و تواب شدن، از دست دادن تعادل روانی و دیوانه شدن و یا کشته شدن)."

حاصل این فشارها این بود که عده زیادی در برداشت های خود در مورد انسان، انسانیت و آینده تجدینظرهای چشمگیری کردند. برای تعداد زیادی دیگر زندگی بعدی را نمی‌توان "زندگی" خواند. زنده بودنی که در آن شاهد مرگ بسیاری از عزیزانت بوده‌ای و در آن سرحدات دیوانگی و پوچی را تجربه کرده‌ای. مرزهای بودن و نبودن. حاصل این فشارهای غیرانسانی آن است که عده‌ای از زندانیان به صف غیرانسانی شکنجه‌گران پیوندند. ف. آزاد در مورد اینان می‌نویسد:

"... زندانیانی که در صف مرگ بودند و زندانیانی دیگر را شکنجه می‌کردند؛ زندانیانی که در اعدام زندانیان دیگر شرکت می‌جستند. و بعضا تیر خلاص شلیک می‌کردند؛ و این هرگز به افراد و گروه خاصی محدود نمی‌شد. و بالاخره، زندانیانی که در زندان زندانی دیگر برای هم‌بندان خود می‌ساختند؛ با بایکوت کردن همدیگر... " نویسنده سپس این وادان‌ها را نتیجه "نهادی نشدن و درونی نشدن مبارزه" در میان اینان می‌داند و آنان را کسانی می‌داند که در "کوران زندگی اجتماعی" آبدیده نشده بودند. شاید درست‌تر این باشد که توجه را معطوف عامل اصلی این ناهنجاری دانست که چیزی به جز شکنجه‌گر و سلطه او نمی‌باشد. به یاد داشته باشیم که انسانها از توان مقاومت گوناگونی بهره‌مند می‌باشند و هیچ آزمایشی نیست که براساس آن از پیش بتوان مقاومت آتی انسان‌ها را در شرایط دشوار فرضی پیش بینی کرد. اگر هم چنین آزمایشی وجود داشت چه کسی می‌توانست به خود حق دهد که عده‌ای را از تلاش برای استقرار عدالت و دمکراسی محروم کند؟ یکبار دیگر نامه فرج سرکوهی را بخوانید تا ببینید او چگونه به این سؤال که "چرا به این همه ذلت و نکبت تن دادم، چرا حاضر شدم هر چه آنها گفتند را انجام دهم" پاسخ می‌دهد. او می‌نویسد "فشار جسمی و روحی مرا کاملا ویران و نابود کرده بود." او نامه‌اش را بدینگونه به پایان می‌رساند: "در واقع من از روز ۱۲ آبان مرده‌ام. زنم و بچه‌هایم را عاشقانه دوست دارم و زندگی من تا ۱۲ آبان ماه شرافتمندانه بود." مسلما این امر شامل سایر زندانیانی که تحت فشارهائی چنین طاقت‌فرسا قرار گرفتند نیز میشود.

نکته: تمامی نقل قولهای این بخش از فصل‌نامه نقطه، شماره ۶ سال دوم، تابستان ۱۳۶۷ آمده است. به جز خاطرات مسعود فرزاد که از نشریه پیوند شماره ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۵ و نامه فرج سرکوهی که از شهروند شماره ۲۹۰، ۷ فبروری ۱۹۹۷ نقل شده‌اند.